

# چرتوپیا

## تاریخ زوال یک اتوپیا

به روایت  
سباستوس  
میکلانکوس

آیدین  
سیار سریع

جهان ۲۳  
تازه دم



## درآمد

بعد از بحران اقتصادی یونان و آغاز تزلزل سیاسی این کشور در ۲۰۰۹ ما، یعنی جمعی از فیلسوفان، اشراف و نجیب‌زادگان یونانی که دل در گرو اندیشه‌های حضرت والا افلاطون کبیر داشتیم، به دولت وقت فشار آوردیم تا با تشکیل مدینه‌ی فاضله (اتویسا) و اجرای قوانین افلاطونی از این بحران عبور کند. اما دولت در مقابل این دلسوزی‌ها، در کمال ناسپاسی امتناع ورزید و به اتهام گروگان‌گیری دختر نخست‌وزیر و تیراندازی به کاخ ریاست جمهوری از کشور اخراج مان کرد. در واکنش به این بی‌احترامی آشکار، یکی از اعضا به نام گذالفنون با هزینه‌ی شخصی خود جزیره‌ای به نام کوکوس در استرالیا خرید و خود را بالاترین مقام علمی-سیاسی مدینه‌ی فاضله یعنی «فیلسوف‌شاه» نامید. چندی بعد نام جزیره به احترام کرت، جزیره‌ی فیلسوف خیز یونان، «چرت» نام‌گذاری شد. در یکی از همان روزها حضرت گذالفنون کبیر با هوش بالایی که داشتند متوجه مشکلی در جزیره شدند و گفتند با پنجاه فیلسوف برقراری مدینه‌ی فاضله ممکن نیست و ما باید فیلسوفان سراسر جهان را جذب جزیره نماییم. مقرر شد طی فراخوانی به جهان اعلام کنیم آماده‌ی پذیرش اندیشه‌ورزان افلاطونی از سراسر جهان ایم. بعد از گذشت یک ماه

دیدیم هیچ کس پایش را به جزیره نگذاشته است. با بررسی های انجام شده معلوم شد برخی قوانین دست و پاگیر مانع ورود مهاجران می شود. از جمله ی این موانع، تابلویی بود که با الهام از آکادمی افلاطون در ورودی شهر قرار گرفته بود. روی تابلو با حروف بزرگ نوشته بودیم «هر کس هندسه نمی داند وارد نشود!» فیلسوف شاه بزرگ گذالفتون صبر با همان تدبیر همیشگی شان دستور دادند شرط مزبور را کمی آسان تر کنیم. پیشنهاد دادند بالای عبارت هندسه یک ابرو باز کنیم و بنویسیم «در حد گرفتن مساحت مربع نبر قبول است». به فرموده ی ایشان چنین کردیم اما باز هم کسی نیامد تا این که اعلی حضرت چاره ی دیگری اندیشیدند و اعلام نمودند به هر کسی که اندیشه های افلاطون را از عمق جان بپذیرد و به جزیره ی چرت مهاجرت کند، پنجاه هزار سکه ی طلای چرتی جایزه می دهند. همین کافی بود تا سبیل علاقه مندان و مشتاقان فلسفه فوج فوج قدم بر مدینه ی فاصله بگذارند و بالاخره اتوپیای ما به واقعیت نزدیک تر شود. یادداشت های پیش رو خاطرات بنده ی حقیر، سیاستوس میکلائکوس، مشاور فیلسوف شاه از دوران طلایی اما کوتاه این حکومت است. این مکتوب متأسفانه بعد از سال ها توسط برخی دشمنان مغرض و کم خرد به تاریخ زوال یک مدینه ی فاصله نیز معروف شده است.

## صبح روز بیستم ماه جمهوری از سال ۲۴۱۹ موت السقراط تاریخ چرتی\*

هفت صبح با صدای ناقوس کاخ بیدار شدم. برای خواندن کتاب تازه منتشر شده‌ی اعلیٰ حضرت گذالفنون که مکتوبی فاضله نام دارد تا نیمه‌های شب بیدار بودم و خواب شب را به این منظور تباه کردم. غده‌ای فیلسوف‌نما و توطئه‌گر با عقل‌های ناقص خود ادعا کرده‌اند که اعلیٰ حضرت این کتاب را با دستان مبارک خود مکتوب نکرده و تنها نام نویسنده را، که شخصی گم‌نام موسوم به ابونصر فارابی است، تغییر داده‌اند و به نام خود منتشر نموده‌اند. مدتی است برای رد این ادعا از سوی گذالفنون کبیر مأمور شده‌ام تا با یافتن تفاوت‌های دو متن دهان عیب‌جویان را ببندم. تاکنون به موفقیت‌هایی بزرگ هم نایل گشته‌ام. تفاوت‌ها کاملاً مشخص است و هر که از خُرده‌هوشی بهره‌مند باشد متوجه آن‌ها می‌شود. برای مثال در صفحات نخستین کتاب ابونصر آمده که «این کتاب را به پدر مرحومم تقدیم می‌کنم» اما در همان صفحه‌ی کتاب، اعلیٰ حضرت نوشته‌اند «این کتاب را به خودمان تقدیم می‌کنم.» نام نویسنده، نام ناشر، تاریخ نگارش، شابک و طرح جلد و خلاصه همه چیز به کلی فرق دارد و از همه مهم‌تر این که در کتاب اعلیٰ حضرت فصل یازدهم به شرح کامل نظریات فیلسوف بزرگ، امیدوکلس، اختصاص داده شده و در کتاب ابونصر در

\* تاریخ نگاران و متحمان مدینه‌ی فاضله تاریخی مستقل برای جزیره‌ی چرت نوشته بودند که سانس از وفات سقراط در ۳۹۹ قبل از میلاد شروع می‌شد و ماه‌هایش نیز هر کدام نام اثری از افلاطون داشتند. جمهوری نام یکی از کتاب‌های افلاطون است.

فصل یازدهم، اندیشه‌های فیلسوفی بی‌اهمیت و ناشناخته به نام آنباذقلس<sup>۱</sup> تشریح شده است. این نکات را یادداشت کرده‌ام تا هفته‌ی آینده در روزنامه‌ی فردای چرت منتشر کنم تا ببینم باز هم کسی جرئت یاوه‌گویی و انتقاد بی‌مورد دارد یا نه. باری... ساعت هفت و سی دقیقه‌ی صبح فیلسوف - خدمت‌کار که پیرزنی سرحال و راست قامت به نام آناماریاست صبحانه‌ام را روی میز چرخ‌دار به اتاق آورد. بی‌آن‌که کوچک‌ترین تغییری در صورت سرد و رنگ‌پریده‌اش ایجاد شود بشقاب نیم‌رو را به همراه چای و شکر و زیتون روی میز چید و ناگهان برگشت و با چشم‌های طوسی ترسناکش نگاهم کرد. یا سقراط حکیم! گویی این پیرزن از سرزمین مُردگان آمده بود. من بارها دقت کرده‌ام، کنتراستش هم کنتراست آدم معمولی نبود. کدر بود اغلب. آب دهانم را قورت دادم و گفتم «جانم آناماریای عزیز؟»

با صدای خفه و هراسناکش پرسید «اول مرغ یا تخم مرغ؟»

خوشحال شدم که روزم با سؤال سخت فلسفی آغاز شده است. گفتم «آناماریای عزیز هنوز بین فلاسفه و حکما این مسئله مورد بحث است که در بادی امر کدام یک بوده است. اگر مرغ اول بوده باشد که...»

رشته‌ی کلامم را پاره کرد. «نادان! می‌گم اول مرغت رو کوفت می‌کنی یا تخم مرغت رو؟» بعد زیر لب غرزد «همه‌چی رو تو این تخراب‌شده فلسفی می‌کنند.» عرق پیشانی‌ام را با دست پاک کردم و گفتم «همان تخم مرغ... متشکرم.» نمی‌دانم با این‌که مشاور پادشاهم و ارج و قرب و قدرت دارم چرا این مقدار از این پیرزن می‌ترسم.

حوالی ظهر بیستم ماه جمهوری از سال ۲۴۱۹

موت السقراط تاریخ چرتی

ساعت ده و نیم صبح به عنوان نماینده‌ی فیلسوف‌شاه برای نظارت بر آزمون

۱. توضیح مترجم: «نویسنده نمی‌داند آنباذقلس معرب امپتوکلس است!»

نویسنده (سانتوس میکلائکوس): «اطهار فضل نکن، تو اگر سواد دانتی خودت کتاب می‌نوشتی.»

فیلسوف شاهی به آکادمی رفتیم. طبق نظریات سرور ما جناب افلاطون بایستی آن عده از کودکان را که توانایی و استعداد فیلسوف شاه شدن در ناصیه‌ی آن‌ها پیداست شناسایی و از خانواده دور کرد و تحت تعلیم قرار داد تا بالاخره یکی از آن‌ها بتواند در آینده وظیفه‌ی سنگین فیلسوف شاهی و اداره‌ی مملکت را به دوش بکشد. در سالن امتحانات آکادمی سی چهل جوان کم سن و سال با فاصله از هم نشسته بودند و با استرس مشغول پاسخ دادن به سوالات آزمون بودند. جناب آناکسیمنس، رئیس آکادمی آمدند و احترام کردند و خوشامد گفتند. با هم به اتاق ایشان رفتیم. گزارشی از نحوه‌ی کار روی این بچه‌ها ارائه کردند و اطمینان دادند طی سال‌ها کار و ممارست قوای عصبیه و شهویه کاملاً در ایشان کشته شده و قوه‌ی عاقله پرورش یافته است. از جناب آناکسیمنس دلیل اخراج پسر ماکسیمیلیان فراکسوس را پرسیدم. ایشان ابروی پُرشیشان را در هم کشیدند و با تأسف و اندوه بسیار گفتند «اخیراً تمایلات دموکراسی خواهانه در این پسر بروز کرده بود.»<sup>۱</sup>

ناخودآگاه از جا پریدم و هراسان گفتم «دموکراسی؟»

گفتند «متأسفانه بله. یکی از دانش‌آموزان به نام آخیلس ارختنوس با چشمان خود دیده بود که آدریانوس، پسر فراکسوس، هنگام بازی فوتبال به بقیه گفته بود هر کس موافق است من کاپیتان شوم دستش را بیاورد بالا.»

بالا و پایین پریدم. گفتم «باید جلوش را می‌گرفتید! باید جلوش را می‌گرفتید! باید جلوش را می‌گرفتید! دموکراسی از همین جاها آغاز می‌شود.» کمی هم پیاز داغش را زیاد کردم و فریادی زدم «آه، ای آریستوکراسی<sup>۲</sup> مظلوم ما!» و هق هق گریستم و قطره‌ی اشکی سرازیر کردم. جناب آناکسیمنس اطمینان دادند که بر خوردهای لازم با این پسر صورت گرفته و الآن ده روز است در غار افلاطونی غل و زنجیر شده است و خیره به سایه‌های عالم مُثل<sup>۳</sup> دارد به کارهای بدش فکر می‌کند. طی تفاهم‌نامه‌ای که به عنوان نماینده‌ی

۱. اندیشه‌ی افلاطونی به شدت مخالف با اداره‌ی کشور به شیوه‌ی دموکراسی است.

۲. توضیح مترجم: «همه چیز رو من باید توضیح بدم؟ و یکپدیا ندارد بشناس!»

۳. حکومت نجبگان

فیلسوف شاه به صورت فوری با آکادمی امضا کرده ام مقرر شد به جای «رای گیری و هر کس که موافق است دستش را بالا بیاورد»، از روش «هر کی تک بیاورد» استفاده شود. البته جناب آناکسیمنس «پالام پولوم پیلش» را هم پیشنهاد داد که عرض کردم این روش شایسته‌ی آکادمی فلسفه نیست. ساعت‌ها غور کردیم و بحث نمودیم و بر سر هم کوفتیم تا این که بنده روشی فلسفی و غیردموکراتیک را برای هرگونه امور انتخابی پیشنهاد دادم و آن این بود، «تَز... آنتی تَز... سنتز... هر کی می‌گه سنتز نیست... هفده... هجده... نوزده... بیست.» آناکسیمنس بسیار از این پیشنهاد حکیمانه استقبال کرد کمی خیالم آسوده شد.

## ظهر روز بیستم ماه جمهوری از سال ۲۴۱۹

### موت السقراط تاریخ چرتی

برای ناهار به کاخ برگشتم. گذالفتون کبیر پشت میز طویل اتاق صرف غذا نشسته و با دست مبارکشان روی میز، حکیمانانه ضرب گرفته بودند. تنهایی ایشان شکوهی دارد که در کم‌تر فیلسوف بزرگی دیده‌ام همانند عقابی در کمین طعمه، در عین گرسنگی متفکر، عمیق و با نگاهی نافذ. جناب گذالفتون با همان کلام حکمت‌آموزشان نام سرآشپز را فریاد زدند و گفتند «گازانکیس! گازانکیس! پس این ناهار ما چه شد؟» فیلسوف سرآشپز گازانکیس به همراه خدمت‌کاران که ظرف‌های غذا را روی میز چرخ‌دار حمل می‌کردند از راه رسید. گازانکیس تعظیم کرد و با کرشمه گفت «اعلی حضرت اگه گفتن ناهار امروز چیه؟»

گذالفتون کبیر تفکری کردند و گفتند «خوراک استیک با سس قارچ؟»

آشپز سرش را به نشانه‌ی نفی تکان داد.

اعلی حضرت گفتند «بیف استراگانوس با دورچین نخودفرنگی؟»

گازانکیس تکانی به خودش داد و با ذوق گفت «خیر اعلی حضرت... ناهار

امروز سالاد سزاره!»

گذالفنون کبیر داستان مبارک را روی پاها کوبیدند و فرمودند «آخر سالاد سراز هم شد ناهار؟»

فیلسوف سرآشپز لبخند زد و گفت «گوشت قرمز برای اعلیٰ حضرت مناسب نیست. قوای شهویه شون رو بیدار می‌کنه.»

اعلیٰ حضرت با تکدر خاطر فرمودند «مگر تو نمی‌دانی که سزارها همه دست‌شان به خون فلاسفه آغشته بوده؟ چرا دائم خاطر ما را با این غذاهای ضدفلسفی مکدر می‌کنی؟» سپس به دور دست خیره شدند و با تحکمی خاص گفتند «ما از امروز سالاد سزار را در سراسر سوزمین چرت ممنوع می‌کنیم.»

گازانکیس تعظیم کرده و گفت «اعلیٰ حضرت چی میل دارند؟ فقط رژیمی باشه، فردا ما باید به پزشک دربار، استامبولوفنوس، پاسخ‌گو باشیم.»

گذالفنون کبیر در عین پرهیزکاری فرمودند «بله بله متوجه‌م... یک سیب زمینی پخته، با سبزیجات آب‌پز و یک فنجان دلمه برایم بیاور.» فیلسوف آشپز لبخند زد و دوباره تعظیم کرد. اعلیٰ حضرت آرام اصناف کردند «حالا که به آشپزخانه می‌روی یک دو سیخ راسته‌ی گوسفندی هم بزن تنگش. دست هم درد نکند.»

گازانکیس سر به نشانه‌ی تأسف تکان داد و همراه با خدمت‌کاران به آشپزخانه رفت. من و اعلیٰ حضرت تنها شدیم. اعلیٰ حضرت از وضعیت مملکت پرسیدند و گزارش خواستند. مشروح دیدار با آناکسیمنس و ماجرای پسر فزاکسوس را توضیح دادم. بسیار متأسف شدند و گفتند «سباستوس عزیز! از این جنگ و جنورهای صغیر چیزی در نمی‌آید! آکادمی هم آب در هاون می‌کوبد. فیلسوف‌شاه اعلیٰ باید زیر دستان ما بزرگ شود و کشورداری را از گذالفنون کبیر بیاموزد.»

عرض کردم «البته همان‌طور که مستحضرید رتبه‌ی اول آزمون فیلسوف‌شاهی باید سال‌ها زیر دست جناب‌عالی کارآموزی و تلمذ نماید.»

گذالفنون کبیر چهره در هم کشید و گفت «نه... باید از کودکی زیر دست ما باشد.»

جسارت کردم و گفتم «البته دربار هم در آکادمی نماینده دارد و از همان ده‌سالگی روی این‌ها نظارت می‌کند.»



اعلی حضرت چهره‌شان را بیش تر در هم کشیدند و فرمودند «خیر! زودتر! از همان زمان که نطفه‌شان بسته می‌شود بنده شخصاً باید نظارت داشته باشم.» چیزی نگفتم. اعلی حضرت پریشان شدند و فریاد زدند «اصلاً خود ما باید پدرش باشیم!» از یک فیلسوف شاه کامل چیزی جز این هم انتظار نمی‌رفت، اعلی حضرت به همه‌ی ما نگاهی پدرا نه داشتند و اصرار داشتند همچون پدر بر اعمال ما نظارت کنند و فیلسوف شاه آینده را هم تحت نظارت و حمایت کامل خودشان تعلیم و تربیت کنند. در دلم به احساس مسئولیت پذیری شان آفرین گفتم و نخودفرنگی ای در دهان گذاشتم.

### هشتم ماه جمهوری / همان شب

امشب کار خاصی ندارم. اعلی حضرت هم از خدمت مرخصم کرده و مانده‌ام چه بکنم. کمی به تماشای سریال محبوب و تولیدی شبکه‌ی ملی چرت یعنی بازی حکمت و منطق نشستم. سریال جذابی است. به خصوص آن جا که مادر ازدها دو ازدهایش را می‌فرستد تا با وایت واکرها، که بسیار شبیه به آنا ماریا هستند، پیرامون چستی عدالت مناظره کنند. در نهایت ازدهایان در مجادله‌ی نظری موفق می‌شوند و وایت واکرها را می‌خورند. جگرم حال آگاه. نیمی از سریال گذشته بود که به خوابی عمیق فرورفتم. خواب دیدم دو ازدهای چندسره به مدینه‌ی فاضله حمله می‌کنند و با من و اعلی حضرت به مناظره می‌نشینند. پس از چند ساعت جدال کلامی ما را قانع کردند که وجود مدینه‌ی فاضله هیچ ضرورتی برای جهان ندارد. در نهایت سر اعلی حضرت را از تن جدا و من را نیز به کشوری عقب مانده و غول فلسفی به نام سویس تبعید کردند. با فریاد از خواب پریدم و کمی تمک بر زبان ریختم. با این تدبیر کمی حالم جا آمد. مشغول نوشتن خاطراتم شدم؛ باشد که در تاریخ ماندگار شود.



www.cheshmeh.ir



سر جمعه  
کتاب‌های جهان تازه‌دم  
طنز  
۱۷۰۰۰ تومان

ISBN-13: 978-622-01-0134-5



9 786220 101345

f. farahani

بعد از بحران اقتصادی یونان در سال ۲۰۰۹، چند فیلسوف تلاش می‌کنند اتوپیای خودشان را بسازند. مدینه‌ی فاضله‌ای که قوانین افلاطون در آن اجرا شود. جایی که فیلسوف‌ها قدرت را در دست بگیرند و به حکومت دموکراسی پایان دهند.

«اعلی‌حضرت از کوره دررفتند و فرمودند:

عجب دوره‌وزمانه‌ی سیاهی شده است. همه به خود جرئت می‌دهند در زمینه‌ی تصمیمات فیلسوف - شاه اظهارنظر کنند. مگر سویس است؟ یکهو بفرمایید دموکراسی را هم در چرت مستقر سازید، بفرمایید، خواهش می‌کنم تعارف نکنید! من به شما هشدار می‌دهم، این‌گونه اقدامات و این اظهارنظرها در نهایت منجر به ظهور دموکراسی می‌شود، دموکراسی هم بیاید همه‌ی ما باید جمع کنیم برویم همان جا که زئوس آذرخش انداخت.»

چرتوپیارمان طنزی است که به زبانی ساده با فلسفه و سیاست شوخی می‌کند.